

رمان دکتر احساساتی | دنیا غنوی کاربر انجمن نودهشتیا www.forum.98ia.com



فصل اول

(ارتا)

اگر چه می دانم دیگه یا نه هرگز دوسم نداری اما چه فرقی می کنه فقط نمی خوام باور کنم که دیگه نیستی با تموم دلشکستگی نمی خوام دفتر خاطراتمون رو بیشتر از این دستمالی کنم شاید یه کمی دیگه با من بمونی شاید عاشق نباشم اما می تونم فراموشش کنم آگه بزاری و آگه بزارن باور کنم که تو... چقدر سنگ بودی و من چقدر ساده بودم که تو... تموم کاسه ها و کوزه ها رو سر من بشکنی فقط برای اینکه از پیشم بری در حالی که من دلتنگت بودم اما تو... هرگز نخواستی حتی به خاطر من هم که شده با من بمونی چون من همیشه برای تو... یک بازیچه بودم یکی که خواستش برای هیچ کسی رویایی نیست فقط وادارم نکن عاشقت باشم و قتیکه ازم بیزاری

من ارتام ۲۷ ساله میخوام که این دفتر خاطرات قدیمی رو بعد از ۳سال باز کنم امیدوارم که شما هم همراهیم کنید

صفحه ی اول دفترم رو باز میکنم وبه جایی میرسم که میفهمم چقدر احمق بودم

۲۵ خرداد ۸۳

سلام اسم من ارتا هست و ۱۸سال دارم ودارم برای کنکور میخونم میخوام حتما پزشکی قبول شم .من مشهد زندگی میکنم وازاین بابت خیلی خوشحالم دلم میخواد که پزشکی مشهد قبول شم که بتونم درجوار اقا بهترین نمرات رو بگیرم.

پدرم معلمه بازنشسته است و مادرم پزشک قلبه . من یه خواهر کوچیک تر به اسم ارام دارم که ۵ سالشه.

-سلام پدرگلم احوالتون امروز چه طوره؟

-من رو اذیت نکن پدر سوخته

-بابا

-چی میخوای ارتا که زبون میریزی؟

-به خدا هیچی مامی جون

امروز روزیه که قراره برم کنکور بدم اهان تا یادم نرفته بگم که من بدون پسر عموی سمج دارم به اسم

یاشار که به من علاقه داره

-ارتا

-بله خانم دکتر

-زودلباس بپوش یاشار سرکوچه منتظره

-خودم میرفتم احتیاجی به یاشار نبود

-خدایا همه دختر دارند ماهم دختر داریم

-مامان

-بدو

-چشم

وقتی رفتم سرکوچه چشمم به یاشار افتاد که به مازاراتی قرمزش تکیه داده بود. خداییش از حق نگذیریم یاشار خوشتیپ بود. بدون بلوز جذب سفید باشلوارلی مشکی پوشیده بود و موهاشم بالا داده بود.

شاید باوضع مالی خوبی هم که داشت نهایت ارزوی هر دختری بود اما من هیچ وقت نتونستم دوستش داشته باشم چه بچگی چه الان. یادمه بچه که بودم یه من و یاشار بایه پسردیگه که اسمش پیمان بود همبازی بودیم. همیشه یاشار من رو اذیت میکرد و پیمان از من دفاع میکرد. حتی یک بار تو عالم بچگی پیمان و یاشار هر دو دوتا انگشتر عروسی خریدند و از من خواستند که یکی رو بینشون انتخاب کنند یادمه اونموقع ها من انگشتر پیمان رو انتخاب کردم و بهش گفتم که عروسی میشم

-ارتا

-بله

-کجاسیر میکنی؟

-چی؟

-ده بارتاحالا صدات کردم

-داشتم به بچگیمون فکر میکردم

-ارتا نیم ساعت دیگه کنکور داریم اونوقت داری به بچگی فکر میکنی

-اومدم

همراه یاشار سوار ماشینش شدم. یاشار از من یک سال بزرگتر بود ولی پلرسال رشته ای که میخواست قبول نشد و اسه همین امسال دوباره میخواست کنکور بده. مادر یاشار وقتی یاشار ۲سالش بوده میمیره و بعد از اون عموم اینا میان نزدیک خونه ی مازندگی میکنند تا مامان من بتونه مراقب یاشار هم باشه

-ارتا

-بله یاشار.

-رسیدیم

-واقعا؟

-تو امروز کجایی همش. حواست باشه شانسی نرنی ها

-چرا؟

-نمره منفی داره

-باشه پس میبینمت

-چه خداحافظی هم میکنه

-چرا انکم؟

-تویه سالنیم

-واقعا

-برو خانم گیج

هیچ وقت حوصله ی از مون تستی رو نداشتم همیشه اینقدر دستم تند بود موقعی که بچه ها داشتند تازه میزدند من تموم کردم و اسه همین تو کنکور از مایشی هایی که میدادم همیشه یک ساعت اخر بیکار بودم دقیقا شرایط الان منم مثل اون روز هاست

درکل از مون رو خوب دادم فکر میکنم قبولم

-یاشار

-بله

-همیشه یک کم بگردیم بعد بریم خونه؟

-باشه منم الان حوصله ی خونه ندارم.گشنه نیستی؟

-چرا خیلی

-چی میخوری؟

-پیتزا

-نمیشه به چیز مقوی تر بخوری الان تازه امتحان دادی بدنت به به چیز مقوی احتیاج داره

-اما من هوس پیترز کردم

-باشه شب پیترز میخوریم

-اما

-اما نداره الان بریم بدون کباب دیش بخوریم بعد میگردیم شب هم میریم پیترز میخوریم

-عالیه یاشار

-بریم؟

-بریم

اونشب بهترین شب زندگیم بودم ویاشار رفتیم کوهسنگی وکلی خوش گذروندیم بعد هم رفتیم طرقله ویاشار یک عالمه برام خرید کرد بعد از اون هم به به رستوران رفتیم تا پیترز بخریم اما اتفاقی که در اون پیترز فروشی رخ داد شاید تموم زندگی من رو عوض کرد

-سلام

-سلام

-ببخشید دستمال کاغذی دارید؟

تا خواستم از کیفم دستمال بردارم ناگهان کیفم از دستم افتاد و همه ی محتویاتش بیرون ریخت

وقتی خواستم وسایلم رو جمع کنم ناگهان همون پسرگفت:تو اسمت ار تا هست؟

-ببخشید بجا نمیارم؟

-من رو نمیشناسی؟

-باید بشناسم

-پیمانم ار تا همون همبازی قدیمی

-پیمان خودتی من رو چه جوری شناختی؟

-از روی این انگشتر

-کدوم انگشتر

-همون انگشتر عروسکی که از کیفم افتاد اون رو من برات خریده بودم

خلاصه اونشب کلی من وپیمان صحبت کردیم فقط نمی دونم چرا یاشار به گوشه نشسته بود وکم حرف شده بود اونشب من فهمیدم که پیمان تازه یکماهه اومه مشهد وکنکورش هم مشهد داد ورشتش هم تجربه از طرفی فهمیدم که بعد از این که از محل مارفتند رفتن تهران ودیگه هم مشهد نیومدند

۶ تیر ۸۳

امروز صبح یاشار زنگ زد و گفت بریم خرید منم قبول کردم والان نمی دونم که چی بپوشم بعد از کلی فکر کردن تصمیم میگیرم که مانتو ابی کاربنی با شلوار لی مشکی باشال ابی و مشکیم و کفشای عروسکی لز دار مشکیم رو بپوشم وقتی میرم بیرون بادیدن یاشار شکه میشم چون یاشار بلوز ابی کاربنی باشلوار لی مشکی باکتونی ابی و مشکلی پوشیده بود

-سلام ارتا خانم باماست میکنی؟

-ناراحتی برم لباسم رو عوض کنم

-بابا بشین چه بهش برمیخوره

-یاشار چی می خوای بخری؟

--کت و شلوار

-چه رنگی؟

-نمی دونم

-بیاتیره بخیرم باشه؟

-باشه وروجک

خرید خیلی خوبی بود به من و یاشار خیلی خوش گذشت برای یاشار یدونه کت و شلوار مخمل مشکی با یدونه بلوز زرشکی و کراوات مشکی باراه راه زرشکی خریدیم در کل خیلی خوش گذشت از طرفی یاشار برای من هم یدونه لباس شب دکلته مشکی سنگ دوزی شده خرید . من نمی دونم این خرید ها برای چیه؟ اما مطمئنم چیزی شده

۵ تیر ۸۳

امروز روزیه که جواب مرحله ی اول کنکور میاد . دارم از استرس میمیرم . یاشارم مثل منم . هر دو منتظر پشت کامپیوتر نشستیم منتظر اعلام نتایج

-ارتا ارتا

-چیه یاشار؟

-سایت باز شد

-واقعا

-زود باش ببین

من بالاخره نتیجه ی همه ی زحمت هام رو دیدم من رتبه ی ۱۲۳ و یاشار رتبه ی ۲۶۹ مطمئنم که هر دو مون پزشکی قبولیم

۱۹ مرداد ۸۳

تازه دلیل خرید اونروز رو فهمیدم عمو میخواستش که آگه ما دانشگاه قبول شدیم برامون جشن بگیره تا یادم نرفته بگم که من ویاشار هر دو پزشکی قبول شدیم ولی تنها چیزی که من دوست نداشتم محل دانشگاه بود من دانشگاه مشهد میخوام اما دانشگاه تهران قبول شدم میدونم نهایت ارزوی هر کسیه اما نهایت ارزوی من نیست

کلا من ادم عجیبم تموم چیزهایی که برای دیگران شاید بالاترین خواستست واسه من بی ارزشه

امشب هم قرار تو خونه باغ عمو مهمونی بگیرند من که همون لباس مشکی رو میپوشم اما باید قبلش برم ارایشگاه

وقتی کار ارایشتم تموم شد ویه نگاه به خودم توی اینه انداختم خودم رو نشناختم درکل من دختری هستم که ارایش رو دوست نداره واسه همین هم باندرکی ارایش خیلی زیبا میشم

تموم صورتم رو ارایش بژ انجام داده روی ناخون هام هم طرح های مینیاتوری انداخته بودند درکل عروسکی شده بودم (خب دیگه خیلی از خودم تعریف کردم)

وقتی واردمهمانی شدم ویاشار به استقبال اومد واقعا که توی اون لباس ویاشار خیلی برازنده بود بعد ویاشار من رو به سمت جایی برد که ارام بامامانم نشسته بود

-سلام خانم دکتر

-کمتر مزه بریز وروجک

-مامان نمی خوامی به همکاریات تبریک بگی(من ویاشار)

-به ویاشار تبریک گفتم. اما همکاری دیگه ای نمی بینم

-مامان

اونشب از مهمانی خیلی لذت بردم اما ناگهان اهنگ مورد علاقه من رو پخش کردند

ویاشار به من پیشنهاد رقص داد

نمی دونم چی شد که اینجوری شد

نمی دونم چند روزه نیستی پیشم

اینارو میگم که فقط بدونی

دارم یواش یواش دیونه میشم

تاکی به عشق دیدنت دوباره

توکوچه ها خسته بشم بمیرم

تاکی باید دنباله تو بگیرم

از کی باید سراغت رو بگیرم

قرار نبود چشمای من خیس بشه

قرار نبود هرچی قرار نیست بشه

قرار نبود دیدنت ارزوم شه

قرار نبود که اینجوری تموم شه

-این قسمتش رو خیلی دوست داشتم

-مثل ارتان؟

-مثل ارتان

یادت میاد ثانیه های اخر

گفتی میرم اما میام بزودی

چشمامو بستم نبینی اشکمو

چشمامو وا کردم رفته بودی

چشمامو وا کردم رفته بودی

-ارتا

-بله

-تو من رو تنها نمیزاری؟

-منظورت چیه؟

-هیچی

قرار نبود منتظرت بمونم

قرار نبود بری و برنگردی

از اولش کناره من نبود

اخترشم کار خودت رو کردی

به اینجای اهنگ که رسید یاشار من رو محکم در اغوش گرفت نمی فهمیدم معنی کارش چیه؟

اما مقاومتی نکردم

قرار نبود چشمای من خیس بشه

قرار نبود هرچی قرار نیست بشه

قرار نبود دیدنت ارزوم شه

قرار نبود که اینجوری تموم شه

۲۳ مرداد ۸۳

احساس میکنم یاشار تغییر کرده شاید منم تغییر کردم یاشار دیگه به من زنگ نمی زنه. اما یک موضوعی که من رو نگران کرده خودمم

منی که از یاشار بدم میومد واون رو به چشم یه مزاحم میدونستم الان منتظر زنگش هستم شاید من داره از یاشار خوشم میاد شاید

۱ شهریور ۸۳

امروز تولد یاشاره میخوام که بهش زنگ بزنم

یه چیزی خیلی عجیبه اونم اینه که یاشار که هرروز به من زنگ میزد از شب جشن به این ور دیگه به من زنگ نزده

تصمیم گرفتم که غذای مورد علاقه یاشار رو (کیاب برگ) بخرم ویرم خورش

۲ شهریور ۸۳

دیروز وقتی رفتم خونه ی یاشار شاید عجیب ترین چیز صحنه ای بود که باهاش روبرو شدم

یاشاری که همیشه منتظر یه گوشه چشمی از من بود الان دیگه من رو دوست نداره. وقتی داشتیم غذا میخوردیم همزمان فیلمی داشت از تلویزیون پخش میشد که توش پسره داشت به دختره ابراز عشق میکرد من برگشتم وبه یاشار گفتم یاشار تو چرا از من بدت میاد؟

-یاشار: ازت بدم نمیاد

-پس چرا لعنتی؟

-چی چرا؟

-اینکه من رومحل نمی کنی

-من دوست دارم ارتا

-پس مشکل چیه؟

-مشکل تویی

-من؟ اما من که دوست دارم

-نه ارتا

-چرا نه؟

-من وتو هیچ وقت نباید باهم باشیم

-چرا؟

-تو از امروز برای من مثل خواهرمی

-چرا یاشار؟

-هر وقت تونستی با این قضیه کنار بیای به من زنگ بزن

-اما یاشار

-حالا هم برو

-یاشار خواهش میکنم

وقتی از خونه ی یاشار برگشتم میتونم بگم که خیلی برام سخت بود. غرورم شکسته بود حالا که من عاشق یاشار شدم چرا یاشار من رو نمی خواست اخه چرا؟

۳مهر ۸۳

خیلی رشتم رو دوست دارم ولی دوست ندارم برم تهران میخوام مشهد بمونم. ولی بازم خوبه که تنها نیستم یاشار بامنه

۵مهر ۸۳

امروز دارم برای ۷سال مشهد رو ترک میکنم خیلی سخته دور شدن از هوای اقا. خب درسته که من دخترمدهبی ای نیستم ولی به آقای شهرمون ارادت ویژه دارم

۶مهر ۸۳

دیروز من ویاشار با اولین پرواز به تهران اومدیم. تهران شهر قشنگیه اما من دلم مشهد رو میخواد خانواده من ویاشار برای من ویاشار یدونه اپارتمان خریدند

یعنی خوشم میاد هیچ کدوم فکر نکردن که من ویاشار عاشق همدیگه ایم ونیاید باهم زندگی کنیم

۸مهر ۸۳

امروز اولین روز دانشگاه هست از صبح هم من وهم یاشار خیلی هیجان داریم. من باقضیه ی یاشار کنار اومدم والان من ویاشار فقط مثل برادر وخواهریم. من مطمئنم که این تصمیم برای یاشار سخت تر از من بود چون من عاشق یاشار نبودم اما اون عاشق من بود

۹مهر ۸۳

امروزنمی دونم چرا همه ی دختری کلاس یه جوریند. همه دارند راجع به یه پسر تازه وارد خوشتیپ حرف میزنند که خیلی هم پولداره. البته ستوده وهلن هم جزو اون دسته از دختران که دارند همش راجع به اون پیچ پیچ میکنند

اهان تا یادم نرفته بگم که ستوده و هلن دوستاند که تازه باهاشون اشناشدند ستوده بابلیه و هلن مهدی هر دو شون خیلی خون گرم و مهربونند.

۱۰ مهر ۸۳

بالاخره امروز اون پسر خوشتیپ اومد سر کلاس باورود اون پسر انگار به من سیم فاز قوی وصل کرده بودند. اون پسر پیمان بود. پیمان همون عشق دوران کودکی.

وقتی پیمان وارد کلاس شد بادیدن من و یاشار پیش ما اومد و یاشار دست داد اما من رو خیلی خوب تحویل گرفت وقتی بچه ها به خصوص هلن و ستوده این موضوع رو دیدند هر دو ناراحت شدند اما وقتی من گفتم که پیمان همبازی قدیمیه و مثل داداشمه همه قبول کردند

بعد از کلاس دکتر مجیدی که کلاس مزخرفی بود من و هلن و ستوده یاشار و پیمان به سمت بوفه رفتیم ناگهان ستوده به سمت دوتا پسر رفت و اونها هم سر میز مانشتند

من بعد فهمیدم که اسم یکیشون ارمنیه و دوست پسر ستوده است و اسم اون یکی بابک و هر دوی اینها دارند مهندسی کامپیوتر میخوانند

۱۵ آبان ۸۳

رابطه من با ارمن و بابک خیلی خوب شده ارمن پسر شوخ طبعیه خیلی راحت میشه باهاش کنار اومد

کشف جدیدی که من کردم عشق بین هلن و یاشاره از طرفی پیمانم این روز ها خیلی به من نزدیک میشه اما چیزی که اینروز ها من رو خیلی عذاب میده نگاه های خیره ی بابک به منه که امیدوارم هرچه زود تر تموم شه

۳ آذر ۸۳

دیروز دکتر هاشمی یه پروژه داد و بچه ها رو گروه بندی کرد من و پیمانم توی یه گروهیم. دکتر هاشمی رو خیلی دوست دارم. مرد میانسالیه که سر کلاشش شوخی و خنده برپاست کلا ادم باحالیه

۴ آذر ۸۳

امروز قرار من و پژمان برای پروژه به یک پژوهشکده بریم

قرار پژمان ساعت ۹ صبح حیباد دنبالم الان ساعت ۸ هست و من هنوز درگیرم که چی بپوشم

بالاخره بعد از درگیری بسیار به سمت کمدم میرم و مانند صورتی چرکم رو به همراه جین لوله تفنگیم رو میپوشم و مقنعه مشکیم رو هم به سر میکنم و روسری مشکی صورتیم رو هم میندازم تو کیفم که بعد از پژوهشگاه که با پیمان میریم ناهار سرم کنم

کفشای مشکی ورنی پاشنه دارم رو میپوشم و منتظر پیمان میمونم طولی نمی کشه که پیمان میاد دنبالم

پیمان بدون پیرهن طوسی پوشیده بایه شلوار کتان مشکی و استین های بلوزش رو هم داده بالا و موهاشم ژل زده کلا تکه ای شده

رفتم و سوار سانتافه سفید پیمان شدم و حرکت کردیم توی راه پیمان میخواس

اهنگ بزاره تاظبط روروشن کرد واهنگ

نمی دونم چی شد که اینجوری شد

نمی دونم چند روزه نیستی پیشم

اینارو میگم که فقط بدونی

دارم یواش یواش دیونه میشم

پخش شد باشروع اهنگ فهمیدم که شعر قرار نبود رو داره میزار

-پیمان

-جانم

-میشه این اهنگ رو هیچ وقت جلوی من نذاری

-چرا؟

-برام سخته تحملش.

-باشه عزیزکم

من وپیمان به سمت پژوهشکده رفتیم وتحقیقمون رو انجام دادیم بعد از تحقیق هم من وپیمان به یه رستوران سنتی رفتیم واونجا غدامون رو خوردیم

بعدهم پیمان من رو رسوند خونه وقتی خواستم از ماشین پیمان پیاده شم یاشار رو پشت پنجره دیدم اولش فکر کردم منتظر من بوده اما بعد وقتی دیدم که هلن از اپارتمان خارج شد خیلی تعجب کردم وفهمیدم که منتظر هلن بوده

وقتی این منظره رو دیدم به حدی عصبانی بودم که فوراً سوار ماشین پیمان شدم وبه پیمان گفتم فقط برو پیمان بدبخت هم باتعجب رفت

اما ناگهان اشکای من بود که بی محابا میریخت

پیمان هم برام اهنگ گذاشت (اوای باران از احسان خواجه امیری)

منو جون پناه خودت کن، برو

بذار پای این آرزو واستم

به هرکی بهم گفت ازت رد شده

قسم میخورم من خودم خواستم

منو جون پناه خودت کن، برو

من از زخم هایی که خوردم پریم

تو باید از این پله بالا بری
 تو بالا نری من زمین میخورم
 درست لحظه ای که تو باید بری
 اسیر یه احساس مبهم شدی
 ببین بعد یک عمر پر پر زدن
 چه جای بدی عاشق هم شدیم
 برای تو مردن شده آرزوم
 یه حقی که من دارم از زندگی
 نگاه کن تو این برزخ لعنتی
 چه مرگی طلبکارم از زندگی
 به هر جا رسیدم به عشق تو بود
 کنار تو هرچی بگی داشتم
 ببین پای تاوان عشقم به تو
 عجب حسرتی تو دلم کاشتم
 اگه فکر احساسمونی برو
 اگه عاشق هر دومونی برو
 تو این نقطه از زندگی مرگ هم
 نمیتونه از من بگیره تو رو

وقتی اهنگ تموم شد نمی دونم چرا یکدفعه اروم شدم شاید چون این اهنگ حرف دلم بود وقتی سرم رو بلند کردم دیدم پیمان نیست یه چند دقیقه ای که گذشت پیمان رو دیدم که با ۲ تالیوان اب انار داره به سمت من میاد

۱۸ دی ۸۳

توی این مدت خیلی چیزها عوض شده توی این یک ماه ونیمی که گذشت پیمان با صبوری که داشت من رو عاشق خودش کرد الان من دیگه به طور کامل عشقش یاشار رو فراموش کردم

پیمان خیلی پسر خوبیه ومن رو خیلی دوست داره شاید من بتونم عشق دوران بچگیم رو به پیمان دوباره بدست بیارم اما تنها چیزی که این وسط عوض نشده نگاه های خیره بابکه

فصل دوم

-سلام اجی ارام خوبی تو؟

-فرناز من خوبم

-پس چی شده؟

-هیچی دلم برای خواهرم تنگ شده چرا یه خبری از ما نمی گیری؟

-دلت خوشه اینقدر زندگی تونروژ سخته که وقتی برای زنگ زدن نیست

-خواهری بر نمی گردی؟

-ارام این حرفای قدیمی رو ولش کن باشه؟

-باشه

هر وقت با ارام حرف میزنم داغ دلم تازه میشه دلم برای همه تنگ شده دلم میخواد برگردم اما توان مقابله با عشق خائتم رو ندارم. تنها کسی که از خانواده که جای من رو میدونه یاشاره

ارام هم بامن در تماسه اما جام رو نمیدونه

بهتره این حرف ها رو بزارم کنار و ادامه دفتر رو بخونم

۱۴ دی ۸۳

امروز یاشاره به من زنگ زد و قراره که دو نفری بریم خرید خیلی دلم میخواد بدونم برای چی باید بریم خرید اما به هر حال چون خرید رو دوست دارم باهاش میرم

یاشاره کت و شلوار طوسی بابلوز سفید و کراوات طوسی خرید من هم یه پیرهن پزنسی صورتی خریدم و بعد از خرید هم باهم رفتیم و کباب خوردیم روز خوبی بود خیلی خوش گذشت

۲۷ دی ۸۳

امروز بدترین روز زندگیم استاد نیازی یه پروژه ی سخت به من و پیمان داد تا اخر روز ماها توی پژوهشکده بودیم تازه ساعت ۱۰ شب کارمون تموم شد و به خونه برگشتیم خیلی سخت بود

۱ فروردین ۸۴

ببخش دوستم خیلی وقته بهت سر نزدم. میدونی این یک ماه ونیم رو با کارهای متفاوت دکتر نیازی سرگرم بودم وقت استراحت اصلا نداشتم نمی فهمم چرا اینقدر به من و پیمان و یاشاره گیرمیده به بقیه خیلی کار نداره

راستی بابک تو این یک ماه ونیم ۱ بار اومد خواستگاریم که جواب رد شنید بعد از اون هم ازارمین شنیدم که بورسیه گرفته و از ایران رفته ولی نمیدونم کدوم کشور

راستی امروز اولین روز فروردین هست خیلی اینروز رو دوست دارم

امروز همگی خونه باغ عمو توی لواسون جمعیم و یه جشن برگزار میشه همه ی خانواده از مشهد اومدند اینجا توی این مراسم یاشاره قراره هلن رو خواستگاری کنه البته فقط من میدونم

۲ فروردین ۸۴

دیروز جشن خیلی به همه خوش گذشت. یاشار از هلن خواستگاری کرد و هلن هم جواب بله رو داد هیچ وقت لحظه ی ورود هلن رو به باغ یادم نمیره وقتی که هلن وارد شد ناگهان از بالا چند تا کارگر که یاشا ر استخدام کرده بود روی سر هلن گلبرگ های رز ریختند و بعد یاشار جلوی پای هلن زانو زد و هلن رو خواستگاری کرد بعد یه حاج اقایی برای هلن و یاشار صیغه ی محرمیت خوند منم امیدوارم که خوشبخت بشند اخر مراسم هم من و پیمان مراسم ر و پیچوندیم و رفتیم دربند و عشق و حال کردیم

۹ فروردین ۸۴

امروز قراره خانواده ما همه برگرده مشهد خیلی ناراحتم چونکه از وقتی یاشار نامزد کرده تموم روز رو باهلنه. پیمانم که به خاطر کاررفته استانیول خانواده من هم امروز دارند میرند فقط من میمونم تنها

۱۸ فروردین ۸۴

پیمان دیروز برگشت و کلی برام سوغاتی آورد علاوه براین فردا دانشگاه شروع میشه خیلی خوشحالم چون دوباره دوستانم رومی بینم

یه اتفاق عجیبی که این چندوقته برام میوقته اومدن ایمیل های ناشناس خیلی دلم میخواد بدونم کیه ؟

پیمان قول داده که برام نویسنده اونهارو پیدا کنه

۲۲ تیر ۸۴

سلام دفترم ببخش که خیلی وقته بهت سرنزدم سرم بدجور شلوغ بود. اینروزا اتفاقات عجیب زیادی افتاده یکی از این اتفاقات اینه که من فهمیدم نویسنده اون ایمیل ها بابک بوده

از طرفی اینکه دکتر نیازی چند روز پیش تو کلاس سرش خورد به میز و اسیب دید خونریزی شدیدی کرد اما خون پیمان بهش خورد

و از طرفی نمی دونم چرا اینروزا اینقدر یاشار بهم ریختست

و خبردیگه اینکه ستوده و ارمین تصمیم گرفتند که ازدواج کنند خیلی براشون خوشحالم

۲۹ تیر

۲۹ تیر ۸۴

امروز مراسم عروسی ستوده و ارمین بود هر چی به یاشار گفتم بیا گفت نمی خوام نمی دونم چرا نمیخواد بیاد از طرفی هلن هم چندروزی غیبت زده

امروز وقتی به عروسی ستوده و ارمین رفتم خیلی بهم خوش گذشت وسطای مراسم بود که من رفتم با پیمان برقصم موقع رقص چراغها رو خاموش کرده بودند و وقتی چراغ ها روشن شد فهمیدم که من داشتم با یاشار میرقصیدم بعد از رقص از یاشار دلیل ناراحتیش رو پرسیدم و اون به من گفت که هلن سرطان خون داره و اینا دیگه نمی تونند باهم باشند منم ازش پرسیدم یاشار چرا تو عشق بین من و خودت رو بهم زدی؟

-چون نمیشد

-چرا؟

-چون برادر و خواهر نمی تونند باهم ازدواج کنند

-منظورت چیه؟

-اونشب یادته که بااون اهنگ باهم رقصیدیم .

-اره

-اونشب رفتم خونه و به پدرم گفتم که تو رو واسم خواستگاری کنند

-خب

-پدرم گفت نمیشه

-چرا؟

-چون من در دوران بچگی همزمان باتو از مادرت شیر خوردم پس من و تو خواهر برادررضاعی هستیم

۱۴ مرداد ۸۴

من بزرگترین ضربه ی زندگیم رو دو هفته پیش خوردم از اون موقع از خونه بیرون نیومدم فقط خبردار شدم که حال هلن خیلی بده و شاید روز های اخرش باشه از طرفی ستوده و ارمین دیروز از ماه عسل برگشتند و پیمان هم رفته انکارا

۲۸ مرداد ۸۴

من دیگه خودم رو پیدا کردم والان ۵روزه که پیش هلنم .دکتر هاگفتند که هلن اخرش یک هفته زنده باشه روحیه ی همه داغونه .یاشار از صبح تا شب بالا سر هلنه

ستوده و ارمینم ماه عسل کوفتشون شد و همش به هلن سر میزنند و پیمانم دنباله دکتر میگردد برای هلن

۳۱ صبح مرداد ۸۴

امروز از صبح یه جوریم همش دلم شور میزنه . امروز هلن خیلی ارامش داره و خیلی درد نمیکشه مثل اینکه نتایج دکتر ها اشتباه بوده و داره خوب میشه فردا تولد یاشاره میخوایم من و هلن سورپرایزش کنیم

۳۱ شب مرداد ۸۴

هلن ازم خواسته بودیه چند ساعتی تنهانش بزارم نمیدونم چرا میخواست تنها باشه اما به هر حال به خواسته اش احترام گذاشتم و چند ساعت تنهانش گذاشتم که ای کاش نمی زاشتم

وقتی بر گشتم به اتاق هلن رفتم اما تخت هلن خالی بود فکر کردم شاید اتاق رو اشتباه اومدم اما با دیدن قیافه ی یاشار فهمیدم که درست اومدم

اره هلن پرکشیده بود اون روح اسمونی پرکشیده بود

خیلی برای یاشار متاسفم چونکه فردا تولد یاشاره ولی تولدی که عشقش توش وجود نداره

از این به بعد یاشار دیگه تولدی نداره و باید بجای تولد مراسم عزا بگیره

۱۰ مهر ۸۴

امروز ۴۰مین روزیه که هلن پیش مانیست برای همه ی ماز دست دادن هلن سخته خیلی سخت
توی این ۴۰روز یاشار بادیونه ها فرق نمی کرد

توی این ۴۰روز همه برای هلن دلتنگیم

هلن روح بزرگی داشت خیلی بزرگ اونقدریکه شب اخر به فکر یاشار بود

ابجی هلن دلم برات خیلی تنگ شده

دفتر جونم فعلا دیگه نمیخوام بنویسم اینقدر دلم گرفته هست که حوصله ی نوشتن ندارم

به اینجای دفتر که رسیدم دلم خیلی گرفت وقتی یاد اونروز هامیفتم دیونه میشم بعد از مرگ هلن یاشار هیچ
وقت عاشق نشد و همیشه مجرد موند

توی زندگی شکست های بسیاری خودم اما این شکست ها باعث شد که شخصیت واقعی اطرافیانم رو بشناسم

۱۲ فروردین ۸۶

سلام دفتر جونم دوسالی میشه که دیگه ننوشتم اما فکر کنم که دیگه وقتشه که همه چیزرو از نو شروع کنم

باکمک دکتر نیازی یاشار بورسیه گرفت وبه نروژ رفت تالین غم رو فراموش کنه

ارمین هم درسش تموم شد وستوده انتقالی گرفت بابل تاپیش خانواده ستوده زندگی کنند

من وپیمان هم داریم بطور فشرده درس میخونیم دکترنیازی به ما گفته که اگه همینطوری پیش بریم

میتونیم بجای ۷سال تو ۴سال پزشکی رو بگیریم هم من وهم پیمان خیلی خوشحالیم

۱۷ فروردین ۸۶

سلام دفترجون امروز روز استراحت من وپیمان بود وباهم رفتیم توچال . پیمان تصمیم گرفته بود بپره

البته منم میخوام بپریم ولی حیف که دختر هارو اجازه نمی دم ولی من بازم بادلبری اجازه میگیرم

۱۸ فروردین ۸۶

دیروز روز خیلی خوبی برای من وپیمان بود دفتر جون موفق شدم اجازه بگیرم وپریدم خیلی خوش گذشت

وبعد هم من وپیمان رفتیم نهاردیزی خوردیم کلا خیلی به ماخوش گذشت

۱۵ دیبهشت ۸۶

امروز سخت ترین روزه من وپیمانه . دکترنیازی هرکدوم ازماهارو فرستاده به بیمارستان که دلیل مرگ یه

مرده رو پیدا کنیم

-الو پیمان

-جانم ارنا

-پیمان دلیل رو پیدا کردی؟

-اره عزیزم

-واسه من خفگی بوده توچی؟

-تزریق

۱۹ اردیبهشت ۸۶

خوشبختانه نتایج آزمایشات من وپیمان روی جنازه ها درست بوده ودکتر نیازی برای تشویق ماها از ما خواسته به عنوان انترن ویژه توی بیمارستانها کارکنیم وهر دو قبول کردیم

۲۳ خرداد ۸۶

دفتري جونم سلام به مدت سرم خیلی شلوغ بود ازت غافل شدم دفتري تو این مدت هم من وهم پیمان تجربیات زیادی پیدا کردیم وکم کم تا سال دیگه میتونیم رسما کارمون رو شروع کنیم

از طرفی دفتري ستوده حامله است خیلی برای ارمین وستوده خوشحالم

۲۳ تیر ۸۶

دیشب پیمان به مناسبت تولدم من رو به به رستوران بزرگ دعوت کرده بود و برای کادو تولد هم برام یه ست یاقوت مخلوط باطلا سفید خریده بود خیلی قشنگ بود

۲۷ مرداد ۸۶

امشب قراره من وپیمان به مهمونی گود بای پارتی یکی از بچه ها ی دانشکده که بورسیه شده بریم

میخوام امشب زیباترین توی مهمونی باشم

۲۸ مرداد ۸۶

دیشب خیلی به من وپیمان خوش گذشت دیشب یه پیرهن استین سه ربع قهوه ای پوشیده بودم که تازانوم میرسید با کفشای پاشنه ۵ سانتی قهوه ایم رو

وقتی وارد مجلس شدم پیمان بادیدن من تعجب کرد وبه من گفت:امشب خیلی خوشگل شدی عروسک

-اذیت نکن پیمان

-به خدا جدی میگم

۲ شهریور ۸۶

دیروز تولد یاشاروسالگرد هلن بود میخواستم به یاشار زنگ بزنم وتولدش رو تبریک بگم واز طرفی هم باید سالگرد هلن رو تسلیت میگفتم این بود که تصمیم گرفتم کلا زنگ نزنم

۱۵ آبان ۸۶

اینروزام خیلی تکراری شده دفترجونم خیلی کردم

نمیدونم شاید من وپیمان داریم اشتباه میریم اینروزاتموم زندگی من وپیمان شده درس وهیچ چیزی برام مهم نیست شاید من اونقدری با برنامه وکار های خودم درگیرم که نمی دونم خواهرم کی کنکور داره من تازه دیشب فهمیدم که ارام داشت ریاضی میخوند والان هم عمران قبول شده

دفتر جون از خدا میخوام ک من رو به خاطر تموم کوتاهی هایی که در حق ارام کردم ببخشه

۳دی ۸۶

امروز تولد پیمان میخوام که براش کادو بگیرم تصمیم دارم براش یدونه کراوات زرشکی بگیرم اخه پیمان خیلی کراوات زرشکی دوست داره اما کراوات زرشکیش رو من خراب کردم

دیشب بچه ی اجی ستوده به دنیا اومد ستوده وارمین اسم دخترشون رو هلن گذاشتند

وقتی یاد اونروز هام میوفتم تازه میفهمم که چقدر احمق بودم

گوشی تلفن رو برمیدارم و شماره ی یاشار رو میگیرم دلم برای داداشم تنگ شده

-سلام داداش خودم

-سلام وروجک

-چی می کنی؟

-هیچی تو خونه تنهام

جایی نمیری؟

-نه

بعد از زنگ زدن به یاشار احساس بهتری دارم تصمیم دارم برم یه سر به یاشار بزنم

یه تاپ مشکی میپوشم موهام هم دورم میریزم بایه دامن لی تاروی زانو خوب چه عروسکی شدم من

سوار ماشین خوشگل میشم و میرم خونه ی یاشار توی راه هم دوتا پیترز میگیرم بانوشابه برای شاممون

زنگ رو که میزنم یاشار بادیدن تعجب میکنه

-سلام ابجی بی معرفت

-سلام داداش بامعرفت

-راه گم کردی

-برو کنار وقت ندارم باهات حرف بزنم دستم پره

-باشه بیاتو

موقع شام یاشار برگشت به من گفت:

-ارتا

-جانم

-نمی خوام برگردی؟

-کجا؟

-ایران

-نه

-چرا؟

-اونجادیگه کشور من نیست وطن من نروژ هست

-داری باخودت لج میکنی ارتا

-چه لجی؟

-ارتا به خدا این راهش نیست

-باشار خودت خوب میدونی که از ایران بدم میاد نمی تونم تحمل کنم که همه من رو بااون اشغال مقایسه کنند

-اما ارتا؟

-باشار تو خوب میدونی که اون الان تو ایران به خاطر اختراعش چقدر معروفه؟ تو میدونی که من چرا بچم رو از دست دادم تو میدونی من چرا اسم شدید دارم؟

-اما؟

-اینارو میدونی لعنتی

-باشه ارتا فقط اروم باش

بعد باشار میاد پیشم میشینه و من رو بغل میکنه

-بخدا باشار خستم

-باشه تو فقط اروم باش

-فکر نمی کنی داشتم میمردم که عروسی ارام رو ببینم باشار حتی تو هم رفتی اونم رفت اما من نتونستم

باشار

باحال خراب از خونه ی باشار زدم بیرون

میام خونه ومیخوام که ادامه ی دفتر خاطراتم رو بخونم

۸۶دی۴

دیشب برای پیمان به تولد عالی گرفتیم البته دونفره و عاشقانه خیلی شب خوبی بود

۸۶اسفند۲۳

چندروزی میشه که دکتر نیازی همش قلبش درد میکنه امیدوارم مسئله ی جدیه نباشه چون هم من وهم پیمان خیلی به این مرد مدیونیم

۵مرداد۸۷

اونقدردرگیر کارهام بودم که نفهمیدم کی خواهر کوچولو بزرگ شد امروز قرار برای ارام خواستگار بیاد منم الان ۲روزه بخاطر خواستگاری اومدم مشهد

چیز زیادی از خواستگار نمیدونم فقط در همین حد میدونم که مهندس کامپیوتره ۵سال از ارام بزرگتره واین که اصیلتش تهرانی واین که از سوعد میاد

۶مرداد۸۷

دفتر جونى اگه بفهمی خواستگار ارام کی بوده باورت نمیشه دفتري خواستگارش بابک بود همون پسر سمج

۹شهریور۸۷

دیروز یاشار اومدایران به خاطر نامزدی ارام . هم من وهم یاشار وهم پیمان هرچی تو گوش ارام میخونیم که از خیر این پسر بگذر انگار یاسین تو گوش خر

دیروز نامزدی ارام وبابک بود ارام خیلی خوشگل شده بود امیدوارم بابک واقعا ارام رو دوست داشته باشه چون که ارام از صمیم قلب بابک رو دوست داره

۸ابان۸۷

امروز من وپیمان رفتیم خرید وپیمان برای من چند دست رو پوش وبرای خودش هم دودست کت وشلوار خرید بعد از خرید هم رفتیم نهار ابعلى خیلی به ما خوش گذشت بعد از اون هم واسه شام رفتیم فرحزاد درکل روزخوبی بود

۱۴بهمن۸۷.

خوشحالم که ارام ازاین نامزدی راضی خیلی خوشحالم

بهبتره دیگه فعلا این دفتر خاطرات رو کنار بزار و مقدری استراحت کنم اینطوری بهتره

فصل سوم

امروز از صبح که از خواب بلند شدم حس خوبی داشتم میخوام برم کلینیک وکارم رو شروع کنم

دامن چسب مشکی میپوشم بابلوز مشکی باکفشای مشکی یم

میرم بیرون وسوار ماشین خوشگلم میشم ومیرم به سمت کلینیک

وقتی وارد کلینیک می‌شم یاشار رو می‌بینم که تو دفترم نشسته

-چیه چیزی شده؟

-ارتا

-یاشار جون به لبم کردی

-مامان حالش خیلی بده

-یعنی چی یاشار

-شاید امروز وفردا تموم کنه

-نه

-ارتا برو پیش مادرت اون الان بهت احتیاج داره

-اما من نمی‌تونم

-تمومش کن لعنتی همه ی فکرو دکره شده اون پریای اشغال بابا تمومش کن

-نمی‌تونم یاشار

-خب گوش هات واکن ببین چی میگم اگه این لجبازی رو تموم نکنی تااخر عمر حسرت میخوری

-اما یاشار

-یاشار یاشار نکن همین فردا برمیگردی ایران این بلیطت

بعد یاشار بلند شد و باعصبانیت در رو بست و من تموم مدت داشتم فکر میکردم که چقدر بدبختم

میام خونه و برای خودم یه کافی میکس درست می‌کنم و تصمیم دارم که ادامه ی دفترم رو بخونم

۳ اسفند ۸۷

امروز روز بسیار کسل کننده ای بود دفتری از صبح من و پیمان از این پژوهشکده به اون پژوهشکده داشتیم
میگشتیم

خیلی خسته شدیم این دکتر نیازی هم با این تکلیف هاش از طرفی این تکالیف به کنار کارتوی بیمارستان
دکتر نیازی هم به کنار

دفتری تا حالا وقت نکردم دکتر نیازی رو کامل معرفی کنم. دکتر نیازی مرد بسیار پولداریه که خانمش رو
۱۲ ساله از دست داده و یه پسر به اسم پاشا و یه دختر به اسم پریا داره. پاشا الان ۵ ساله که رفته فرانسه
و قصد برگشت هم نداره. اما پریا ۱۹ سالشه و الان ترم ۲ دارو سازیه

خیلی دلم برای پریا میسوزه ۹ طفلی تو بچگی مادرش رو از دست داده پدرشم که همش به فکر کاره طفلی
پریا

وقتی به اون زمان برمیگردم و فکر میکنم که دلم برای کی میسوخته از خودم حالم بهم می خوره

۳ اردیبهشت ۸۸

ببخش دفترى يه مدتی بود بهت سرزده بودم. وای دفترى نمی دونی هلن کوچولو چقدر خوشگله من که خیلی دوشش دارم ارمین وستوده ۳ روزه اومدند تهران پیش من

از طرفی مثل اینکه ارام و بابک قصد دارند تا ۱ ماهه دیگه ازدواج کنند وای که خیلی خوش میگذره ولی من هنوز برای عروسیتون لباس نخریدم

۵ خرداد ۸۸

امروز عروسیه ارام و بابک بود. ارام خیلی خوشگل شده بود. البته منم خیلی خوشگل شده بودما

پیمان برام یه دست پیرهن پرنسسی کاهویی خریده بود خودش هم کت و شلوار مشکی پوشیده بود بابلوز کاهویی کلا خیلی خوشگل شده بودیم

۲ تیر ۸۸

فردا جشن فارق التحصیلی من و پیمانه خیلی خوشحالم. دیروز من و پیمان رفتیم خرید بعد از اون هم رفتیم نهار بیرون خیلی بماخوش گذشت

۴ تیر ۸۸

دیروز جشن فارق التحصیلی من و پیمان بود. وقتی وارد مجلس شدم دیدم پیمان بیشتر استاد هارو دعوت کرده خیلی خوب بود بعد م دکتر نیازی کلاه مخصوص رو روی سرمون گذاشت

کلا خیلی بما خوش گذشت

وسطای مراسم پیمان جلوی همه به من درخواست ازدواج داد و من قبول کردم

دفترى جونم خیلی خوشحالم

اونروز ها یه درخواست ازدواج رو بالاترین خوشحالی میدونستم ولی الان دیگه برام مهم نیست

۳ شهریور ۸۸

دیروز جشن عروسی من و پیمان بود. پیمان توی اون کت و شلوار طوسی خیلی برازنده شده بود دفترى نمیدونی چقدر خوشحالم

تازه داداش یاشار هم توی عروسیم بود

قراره من و پیمان برای ماه عسل بریم نروژ پیش یاشار

۹ شهریور ۸۸

دفترى ماه عسل به من و پیمان خیلی خوش گذشت خیلی خوب بود من و پیمان دو هفته ای برگشتیم و امروز روزیه که من و پیمان باید تعیین رشته ی تخصص بکنیم

۶ مهر ۸۸

دفتري جونم من وپيمان زندگي خيلي خوبي داريم هفته ي پيش من وپيمان تعيين رشته كرديم من وپيمان هرودر رشته قلب ثبت نام كرديم

هم من وهم پيمان خيلي از اين بابت خوشحاليم

۱۵ اسفند

۱۵ اسفند ۸۸

سلام دفتري جونم من بي معرفت رو ببخش

دفتري جونم من يه خبر فوق العاده ميخوام بهت بدم اونم اينكه من وپيمان داريم ۳ نفر ميشيم اينقدر از اين واقعيت خوشحالم كه حد نداره پيمانم مثل من خوشحاله

واقعا چقدر احمق بودم كه روزي از به دنيا آوردن بچه ي پيمان خوشحال بودم

بلند ميشم وتصميم ميگيرم كه به حرف ياشار گوش كنم اره من بايد وسايلم رو جمع كنم وبه ميهنم برگردم من نبايد مادرم رو فدای يك مشت بي سروپای احمق كنم

به اتاقم ميرم وتموم وسايلم رو جمع ميكنم بعد از جمع كردن وسايل يك زنگ به ياشار ميزنم

-سلام ياشار

-چيه ارتا؟

-ميخوام برگردم

-كجا؟

-ايران

-راست ميگي ارتا خيلي خوشحالم

-ياشار

-جانم

-بليطم چه ساعتيه؟

-فردا ساعت ۱۰

-ميشه شب اخر رو پيش تو بمونم

-باشه

اونشب وسايلم رو جمع ميكنم وبه خونه ي ياشار ميرم تاصبح پيش ياشار ميمونم اما موقع خداحافظي تازه فهميدم كه قراره ياشارم باهام بياد

-یاشار

-بله

-تو چرا میخوای بیای؟

-ناراحتی؟

-نه زیادی خوشحالم

-میدونی چیه ارتا. قصد دارم زندگی جدیدی رو شروع کنم

-یعنی هلن رو فراموش کردی

-اره و میخوام زندگیم رو از نو بسازم

-موفق باشی داداشی

-توهم

الان که توی هواپیمانشستم و دارم برمیکردم به وطن میخوام ادامه ی دفترم رو بخونم

۶ اردیبهشت ۸۹

دفتری سلام دیروز من رو پیمان صدا کرد و گفت دکتر نیازی کارمون داره دفتری خیلی برام سخته خیلی سخت دکتر نیازی ۳ روز پیش توسط یکی از دکتر های بیمارستان عمل شد اون دکتر به خاطر بی دقتی جون دکتر نیازی رو به خطر انداخت دفتری بعد از این که دکتر بهوش اومد به من و پیمان گفت

(بچه ها جون میخوام یه داستانی رو بهتون بگم. من یه خواهر و یه برادر داشتم خواهرم دوتا بچه داشت و برادرم یکی. یه روزی حال پدرم بد میشه خواهرم بابرادرم وزن داداشم میرند که به پدرمون سر بزنند توی راه یک ماشین میزنه و هرسه ی این هارو میکشه خواهرم یه پسر و یه دختر داشت چون پسر بزرگتر بود پدرش سرپرستی پسر رو قبول کرد و سرپرستی دختر رو با اجازه ی من به برادرش داد چون برادرش بچه دار نمی شد البته ۳ سال بعد برادرش بچه دار شد من هم برادر زاده ام رو به یک خانواده ی مطمئن سپردم و همیشه از دور مواظبش بودم. ارتا تو همون خواهر زاده ی منی و یاشار همون برادر واقعیته از طرفی پیمان تو همون برادر زاده ی منی) دفتری باورت میشه که من بچه ی واقعی پدر و مادرم نباشم دفتری بعد از همه ی این حرفها دکتر نیازی به ما گفت که دو تا بیمارستان وجود داره که یکی برای خواهرم و اون یکی برای برادرم بود به همین دلیل یکی رو به ارتا و دیگری رو به اسم پیمان زدم از طرفی ازتون میخوام که یکباره دیگه من رو شما عمل کنید

دفتری من و پیمان دکتر نیازی رو یکباره دیگه عمل کردیم اما عمل نتیجه نداد و دکتر تموم کرد

اره دایی جونم رفت

۹ خرداد ۸۹

دفتری سلام

دفتری از وقتی دایی جون فوت شده من و پیمان شدیم رییس بیمارستان

دفتری کوچولوی منم داره بزرگ میشه دکتر میگه دختره

راستی دفتری این روزها پریا به خاطر افسردگی پیش ما میمونه خیلی دختر خوبیه

۱۸ تیر ۸۹

دفتری سلام این روزها نمیدونم چرا پیمان دیر میاد خونه خیلی میترسم

۹ مهر ۸۹

دفتری سلام من ارامم خواهرار تا

دفتری مشکلات زیادی این چند وقته برای همه ی ما پیش اومد

دفتری ارتا یکماه پیش چون که خیلی به رفتار های پیمان شک کرده بود خونه رو ترک کرد توی این مدت از بابک خواست که مواظب پیمان باشه و اون گفت که هر شب پریا میاد خونش

خلاصه یه شب ارتا پریا و پیمان رو وقتی که کنار هم دارندفیلیم میبینند و پیمان مسته میبینه

اون شب پریا خونه رو آتیش میزنه و ارتا به خاطر تنگی نفس بچش رو از دست میده و علاوه بر این به یک نوع اصم شدید دچار میشه

ارتا رو به بیمارستان میرسونیم اما یک هفته بعد ارتا از بیمارستان فرار میکنه و از اون موقع هیچ کی از ارتا خبر نداره

از طرفی پیمان هم تاکید داره که اونشب خونه نبوده و پریا هم غیابی توسط رضایت ارتا از زندان ازاد شده

۵ دی ۸

دفتری از وقتی ارتا رفته خونه دلگیره . پیمان که اصلا مثل دیوونه ها میمونه علاوه بر این تازه گی ها باخبر شدم که یاشار جای ارتا رو میدونه امیدوارم که ارتا هر جایی که هست سالم باشه

راستی دیروز یاشار خواست که تورو بدم بهش تا بدست ارتا برسونه

دفتری ازت خداحافظی میکنم و امیدوارم پیش صاحببت خوشحال باشی

یه چیزدیگه دفتری من که نمیدونم ارتا کجاست ولی ازت میخوام که به ارتا بگی که ما همه اونرو خیلی دوست داریم و دل همه براش تنگ شده از طرفی بهش بگو دلواپس بیمارستان هم نباشه ستوده حواسش به بیمارستان هست

و بهش بگو خیلی زود خودش رو پیدا کنه و برگرده ما همه براش دلتنگیم

وقتی دفتررو تموم کردم به یاشار نگاه کردم به داداش خوشتیپ خودم که مظلومانه خوابیده بود

خوب یه چیز رو میتونم بفهمم اونم اینکه مامانم مریض نیست و یاشار الکی این بهانه رو درست کرده ولی اگر این بهونه هم باشه من میخوام برگردم میخوام باپیمان روبرو بشم میخوام پریا رو ببینم

شاید اگر من تا قبل از تموم کردن این دفتر ۷۰ درصد مصر بودم الان میخوام ۱۰۰ درصد برگردم

دل‌م‌واسه‌ارام‌واسه‌مامانم‌واسه‌هلن‌کوچولو‌واسه‌همه‌تنگ‌شده

فصل چهارم

الان پشت در عمارت پدریم خیلی استرس دارم نمیدونم چیکنم

-ارتا

-جونم داداشی

-بریم؟

-بریم

وقتی وارد عمارت شدم همه از دیدنم تعجب کردند اول به سمت پدرم رفتم پدرم چه قدر توی این چند سال پیر شده بود بعد به طرف مادرم و ارام رفتم بعد هم پیش عموم یعنی پدر واقعیم رفتم

در آخر هم رفتم پیش ارمین و ستوده و هلن کوچولو رو محکم بغل کردم

بعد مادرم برگشت به طرف یاشار و گفت:

یاشار؟

-جونم زن عمو

-تو این مدت میدونستی ارتا کجاست؟

-اره

-پس چرا به ما نگفتی؟

برگشتم سمت مامانم و گفتم:

الهی قربونت برم من من از یاشار خواستم که نگه

-چرا مادر؟

-میخواستم خودم رو پیدا کنم

بعد از صرف شام که در جوار خانواده ام صرف شد از همه عذر خواهی کردم و داشتم به سمت اتاقم میرفتم که ناگهان در باز شد و..

پیمان وارد شد و محکم جلو ی همه بغلم کرد و زیر گوشم گفت تو که من رو کشتی

خودم رو از بغلش کشیدم بیرون و گفتم آقای محترم شما به چه حقی این کار رو میکنید؟

پیمان کپ کرده گفت منظورت چیه ارتا؟ من شوهرتم

شما یک زمانی همسر من بودیند حالا هم بریند پیش پریا جونتون

باگفتن این حرف پیمان دماغ شد و به حالت قهر از خونه بیرون رفت

من هم رفتم تو اتاقم تا استراحت کنم ولی تموم فکرم پیش پیمان بود

الان ۲۰ روز از اومدنم به اینجا میگذره توی این مدت فهمیدم که پیمان یک پسر کوچیک به اسم محمد صدرا داره که خیلی خوشگله خب پریا هم خوشگل بود بایدم این خوشگل باشه از طرفی پریا رفته فرانسه پیش پاشا

از طرفی هرروز پیمان میاد و به من سر میزنه به امید اینکه باهش حرف بزنم

توی این مدت ستوده بیمارستان رو به من برگردوند

فصل پنجم

امروز وقتی رفتم بیمارستان هوا برفی بود یاد تولد ۵ سال پیش پیمان افتادم که هوا برفی بود و من و پیمان برف بازی میکردیم چه روزهای خوبی بود

یاد آهنگ برف بابک جهانبخش افتادم که میگه

برف ، برف برف میباره قلب من امشب بی قراره

برف ، برف برف میباره خاطره هاتو یادم میاره

تا دوباره صدامو دراره برف ، برف برف میباره

آسمونم دلش قصه داره حق داره هرچی امشب بباره

جای برف باز میشینی کنارم مطمئنم دیگه شک ندارم

شک ندارم تو فکرم هستی تنهایی تو اتاقت نشستی

گفته بودی دلت تنگ نمیشه پس چرا هی میای پشت شیشه

برف ، برف برف میباره خاطره هاتو یادم میاره

تگ دوم آهنگ بابک جهانبخش به نام برف

خنده آدمک روی برفا روزای خوبم و زنده کرده

من دلم گرم هیشکی نمیشه سردمه خیلی سرده

باز دوباره داره برف می باره باز چه ساکت می باره

یخ زده دستای بی گناهم چشم برام فقط چشم برامهم

چشم برامهم ، چشم برامهم

برف ، برف برف میباره قلب من امشب بی قراره

برف ، برف برف میباره خاطره هاتو یادم میاره

تا دوباره صدامو دراره برف ، برف برف میبار هه

چه روزای قشنگی بود روزای عشق خالصانه پیمان به من

-خانم رییس

-بله

-یه اقایی باشما کار دارند میگند که از اشناهای شما هستند

-رییس بیمارستان سلامتی نیست؟

-نه خانم

-پس بفرستینشون داخل

باصدایی که به در میخوره سرم رو بلند میکنم ومیگم بفرمایید

-سلام خانم رییس

-شما؟

-پاشانیازی هستم

-برادر پریا؟

-بله

-شما بامن چی کار دارید ؟

-خواهشا به حرف من گوش بدید من هیچ کاری به دعوای شما وپریا ندارم

-پس چی؟

-میخوام راجع به سهام بابا باشما صحبت کنم

-منظورتون چیه ؟

-بابا باپول عمه مقداری سهام در یک شرکت خارجی خریده بود واز من خواسته بود به موقعش اون سهام رو به شما بدم

-یعنی شما میخواین الان اون سهام رو به من بدین

-بله دقیقا

-باشه پس وقت و حضر رو تعیین کنید

-پس فردا خوبه ؟

-اره

امروز مراسم نامزدی یکی از دوستای ستوده است از اونجایی که دلم گرفته میخوام باستوده برم به خاطر همین ستوده میخواد هلن رو بزاره پیش ارام

خب من وستوده هلن رو گذاشتیم پیش ارام والان تو راه نامزدی هستیم

-ارتا

-بله

-یه اهنگ میزاری؟

-باشه گذاشتم

قطره بارونه دلم خلوت زندونه دلم

لیلای بی دریای من گریه مجنونه دلم

ابر کبود من تویی بود و نبود من تویی

مهر سجود من تویی وای به روزگار من

هوا تویی نفس تویی لحظه پیش و پس تویی

عاشق در قفس منم ای دل بی قرار من

گریه منم ابر تویی درد منم صبر تویی

بارش بی وقفه منم ای دل بی قرار من

هدهد من هدای من همدم باوفای من

خبر ببر به عشق من به عشق من خدای من

عاشق دیدار منم و هم پدیدار تویی

خسته و بیمار منم عشق تویی یار تویی

جاودانگی از مازیار فلاحی

-ارتا

-جانم

-ضبط رو خفه کن

-چرا؟

-میخوام دلمون باز شه نه اینکه بیوسه

-باشه بابا بیا

وقتی وارد مجلس شدم بادیدن پریا در جایگاه عروس خیلی تعجب کردم

وقتی از ستوده پرسیدم مگه پریا باپیمان ازدواج نکرده بود؟

-نه

-پس محمد صدرا

ناگهان صدایی از پشت سرم گفت نه

وقتی سرم رو برگردوندم پیمان پشت سرم بود

-پیمان تو اینجا چی کار داری؟

-ارتا حتی حاضر نیستی به حرمت ۲سال زندگیمون ۱۰ دقیقه به حرفام گوش بدی

-همه چی مشخصه

-به خدا همه چی اونطور که تو فکر میکنی نیست

-پس چی؟

-من هیچ وقت باپریا ازدواج نکردم

-پس محمد صدرا

-پرورشگاهیه

وقتی این حرف رو شنیدم داد زدم داری دروغ میگی وبه سرعت از مراسم دویدم بیرون دو تاخیابون رو پیمان پشت سرم دوید تا اینکه ...

فصل پنجم

تاامروز ۳ماه از اون شب کذایی میگذره

اونشب بدترین شب زندگیم بود. شب نامزدی پریا من داشتم دنبال ارتا توی خیابون میدویدم که ناگهان یه ماشین به ارتا میزنه

ارتا رو میارم بیمارستان اما ارتا از اون شب سه ماهه که بیهوشه

تو این مدت اتفاقات نسبتا زیادی افتاد اونشب تصادف هلن پیش ارام وبابک بوده ووقتی که بابک با پاشا حرف میزنه صدای اون دو تارو میشنوه

من تازه اونجامتوجه شدم که بابک در زمان دانشکده از ارتاخوشش میومده وقتی که ارتا جواب رد میده بابک به سوئد میره وبعد از مدتی پاشا که به یک سفر تفریحی رفته بود به سوئد ناخواسته باپاشا آشنا میشه پاشا هم که داستان پدرومادر واقعی من ودنیا رو میدونست تصمیم میگیره که به بابک کمک کنه

پاشا قصد داشت بااین کار جلوی واگذاری اون دو تا بیمارستان رو بگیره بعد پریا وارد ماجرا شد واون شب کذایی من رو مست کرد

اون موقع هایی که من داشتم برای عشقمون خونه میساختم وشب‌ادیر میام خونه ارتا شک میکنه واز ارام کمک میگیره ارام هم به بابک میگه وبابک هم باهم کاری پریا زندگی من وارتا رو بهم میزنند

شک ندارم که ارام هم طعمه بوده

از شب تصادف تنها کار من نشستن بالا سرارتا وگوش کردن به این اهنگه

خدایا ارتام رو ازتو میخوام

آیندمون آینده ای روشن

حرف جدایی رو نزن با من

فردای خوبی پیش رومونه، دنیا به رفتار تو مدیونه

حالا که خوبیت عاشقم کرده

این عاشقه دور تو میگرده

از هرکس و هرچیز بهتر باش

با من از این هم مهربون تر باش

ترکم نکن

من بی تو بیمارم،دیونه وار دوست دارم

من پیشتم، تنهات نمیزارم

♪♪♪

تا با منی هیچکی نمی تونه،قلب تورو از غم به لرزونه

تا با منی پشت سرت کوهه،روزای تو بی درد و اندوهه

هرچی که تو دستامه می بخشم

دنیای من شعرامه می بخشم

می بخشم از عمرم به تو حتی

وقتی نباشی میرم از دنیا

ترکم نکن از معین

تا امروز ۷ماه از کمای ارتا میگذره ارتا هنوز بهوش نیومده خدایا کمکم کن

احساس میکنم که ارتام رو گم کردم

تو رو کجا گمیت کردم بگو کجای این قصه

که حتی جوهر شعرم همینو از تو می پرسه
 که چی شد اون همه رویا همون قصری که می ساختیم
 دارم حس می کنم شاید ، من و تو عشقو نشناختیم
 من و تو عشقو نشناختیم
 میون قلبای امروزی ما نمی دونم چرا همیشه پل بست
 مئه دو ماهی افتاده بر خاک به دور از چشم دریا رفتیم از دست
 به لطف و حرمت خاطره هامون نگو همیشه یاد من می مونی
 که نه من مثل اون روزای دورم نه تو دیگه برای من همونی
 بذار جز این سکوت سرد لبهات برام چیزی به یادگار نمونه
 بذار تا نقطه ی پایان این عشق مئه اشکی بشینه روی گونه
 میون قلبای امروزی ما نمی دونم چرا همیشه پل بست
 مئه دو ماهی افتاده بر خاک به دور از چشم دریا رفتیم از دست
 تحمل می کنم غیبت ماهو می دونم نیمه ی همدیگه هستیم
 نشد پیدا بشیم تو متن قصه به رسم عاشقی در دو شکستیم
 میون قلبای امروزی ما نمی دونم چرا همیشه پل بست
 مئه دو ماهی افتاده بر خاک به دور از چشم دریا رفتیم از دست
 فصل ششم

(پاشار)

امروز میخوام یک سر به ارتا بزنم
 نمیدونم چرا دیشب ناگهان خواب هلن رو دیدم هلن به من گفت که ارتا برمیگرده به من گفت که ارتا بزودی
 برمیگرده

وقتی وارد اتاق ارتا میشم پیش ارتا میشینم و بهش میگم:

ارتا جون خواهی چرا ترکم میکنی. ارتا دیشب خواب هلن رو دیدم هلن به من گفت که تو برمیگردی گفت
 بزودی برمیگردی ارتا نشونم بده که حرف هلن راسته
 ارتا مامانت داره داغون میشه ارتا ارام داغونه
 ارتا محمد صدرا مادر میخواد. پیمان همسر میخواد

برگرد ارتا اگه یکنره هم من برات بارزشم برگرد ارتا

خواهری فقط آخرین حرفم رو بزنم و برم

ارتا جونم برگرد تا همه شادباشند خونه بی تو سوت و کوره

ناگهان دستگاه ها همه به صدا دراومدند و در یک لحظه یک عالم دکتر و پرستار وارد اتاق شدند

(پیمان)

اومده بودم یه سر به ارتا بزنم که دیدم همه ی پرستار ها و دکتر ها به سمت اتاق ارتا میرند

وقتی نزدیک تر رفتم یاشار رو دیدم که با حال نزار از مراقبت های ویژه اومد بیرون رفتم طرفش و صداش کردم

-یاشار

-پیمان ارتا داره بهوش میاد

-راست میگی؟

-اره

ناگهان پرستار گفت :

خانواده ی ارتا محمدی لطفا به اتاق دکتر کاشانی مراجعه کنند

-بدو مرد ارتا بهوش اومد

-بریم یاشار

-بریم

وقتی رفتیم به اتاق پزشکان دکتر کاشانی گفت کدوم یکی از شما پیمان هستید؟

-من جناب دکتر

-برو مراقبت های ویژه ارتا میخواد تو رو ببینه

بالین حرف دکتر به سمت مراقبت های ویژه پرواز کردم و وقتی وارد مراقبت های ویژه شدم ارتا رو دیدم که اونجانشسته

-سلام پیمانی

-سلام ارتاجون

-پیمان میخوام از اینجا برم

-چشم عزیزم هرچی تو بگی

-پیمان دانشگام چه قدر عقب افتاده

-دانشگاه؟

-اره دیگه من دارم پزشکی میخونم

باین حرف ارتا انگار دنیا روی سرم اوار شد ارتا به چند سال قبل برگشته بود

(ارتا)

نمیدونم چرا احساس میکنم که خیلی چیزها عوض شده من هیچ کدوم از چیزها برام آشنا نیست خدایا کمکم کن

(پاشار)

امروز قراره من وارتا وپیمان و ارام بریم پارک

تا یادم نرفته بگم که ارام و بابک ۷ ماه پیش از هم جدا شدند

(پیمان)

خیلی خوشحالم که دارم با ارتا میرم بیرون خیلی امروز به ما خوش میگذره

-سلام ماد مازل

-زبون نریز پیمان

-بیاسوار شو خانمی

وسط راه بودیم که به ارتا گفتم :

-ارتا

-جونم

-برام یه نارنگی پوست میکنی

-باشه ولی

-ولی چی

-به یه شرط

-هرچی باشه قبول

-شاید جونت رو خواستم

-چه کم توقع

-برام اهنگ مورد علاقه ام روبزار

-همین

-اره

نمی دونم چی شد که اینجوری شد.

نمی دونم چند روزه نیستی پیشم

اینارو میگم که فقط بدونی

دارم یواش یواش دیونه میشم

تاکی به عشق دیدنت دوباره

تو کوچه ها خسته بشم بمیرم

تاکی باید دنباله تو بگیرم

از کی باید سراغت رو بگیرم

قرار نبود چشمای من خیس بشه

قرار نبود هرچی قرار نیست بشه

قرار نبود دیدنت ارزوم شه

قرار نبود که اینجوری تموم شه؟

یادت میاد ثانیه های اخر

گفتی میرم اما میام بزودی

چشمامو بستم نبینی اشکمو

چشمامو وا کردم رفته بودی

چشمامو وا کردم رفته بودی

-ارتا

-بله

- خیلی دوست دارم

-منم پیمان

قرار نبود منتظرت بمونم

قرار نبود بری و برنگردی

از اولش کناره من نبود

اخرشم کار خودت رو کردی

قرار نبود چشمای من خیس بشه

قرار نبود هرچی قرار نیست بشه

قرار نبود دیدنت ارزوم شه

قرار نبود که اینجوری تموم شه

-بفرما

-چی؟

-نارنگی

-تا اوادم نارنگی رو از ارتا بگیرم ناگهان افتادم تویه یه دست انداز و سر ارتا خورد به شیشه

(پاشار)

همیشه فکر میکردم که هیچ وقت عاشق نمیشم اما مثل اینکه کمکم داره از ارام خوشم میاد

(ارتا)

با احساس یک درد توی سرم چشمام رو وا کردم و وقتی چشمام رو وا کردم بادیدن منظره ی روبرو شکه شدم
پیمان بغل من نشسته بود من تو ماشین این خائن چی کار میکنم؟

ناگهان داد زدم: نگه دار

-چی؟

-ارتا تو خوبی؟

-میگم نگه دار

-چرا ارتا

-من باتوی خائن کاری ندارم

-خدایاشکرت

-چی؟ چرا خدا رو شکر میکنی؟

-چون حافظت رو بدست اوردی

-چی؟

-ارتا پشت سرت رو نگاه کن

-خب چی بشه

-یاشار و آرام پشت سرموندند پس من کاریت ندارم

-من ازت بدم میاد میفهمی لعنتی

(پیمان)

گوشی رو ورمیدارم و میخوام یه زنگ به یاشار بزنم اینطور که مشخصه ارتا یاشار رو قبول داره

-الو یاشار

-جانم داداش

-همین نزدیکی ها نگه دارید

-چرا؟

-چون ارتا همه چی رو بیاد آورده و باید همه چی رو براش تعریف کنیم

-جدی میگی؟

-اره

-پس همین جانگه میدارم

(یاشار)

خیلی خوشحالم که ارتا حافظه اش رو بدست آورد

-یاشار

-بله

-چی؟ چیزی شده؟

-ارتا حافظش رو بدست آورد

-چه عالی

-خیلی خوبه

(ارتا)

هرکاری میکنم نمیتونم به پیمان اعتماد کنم

پیمان یه پارک نگه داشت و همه پیاده شدیم وقتی پیاده شدیم همگی روی یه نیمکت نشستیم و بعد یاشار شروع به صحبت کرد:

-ارتا جان خواهری توی این مدت که شما بیهوش بودی خیلی اتفاقات افتاده

-مگه بیهوش بودم

پیمان: نامزدی پریا یادت نیست من رو دیدی وبعد دويدی

-چرا يادم اومد بعدش

ارام: بعد تصادف کردی و ۹ ماه بیهوش بودی بعد از ۹ ماه حافظت رو از دست داده بودی

-خب اينا چه ربطی به ظيمان داره

ارام: شب نامزدی ستوده هلن کوچولو رو پيش من وبابک گذاشته بود

-خب

ارام: وقتی بابک داره با پاشا حرف ميزنه هلن صداشون رو ميشنوه وميفهمه همه همدست بودند

-اهان يادم اومد سهام پاشا

-پاشا: اونها همه كلاه برداری بود

-اما چرا؟

-پیمان: پاشا نمیخواست حق مون به ما برسه وبابک هم تورو میخواست

-یعنی ارام طعمه بود؟

ارام: دقیقاً من وبابک ۸ ماهه كه جدا شدیم

پس اونشب آتیش سوزی. مرگ بچه ام وتو وپریا. دیراومدناات

پیمان: اونشبا من بالاسر بناها بودم وداشتم برات يه عمارت میساختم اما اون آتیش سوزی واقعا تقصیر پریا بود واونشب هم من مست بودم

-پیمان

پیمان: من رو میبخشی

-البته

بعد من پیمان رو در اغوش گرفتم وباهم به فرحزاد رفتیم ونهار خوردیم بعد از نهار هم رفتیم بام تهران خیلی کیف داد

من وپیمان داشتیم توی بام تهران قدم میزدیم دست در دست هم كه من احساس سرما كردم توی خودم جمع شدم

كه ناگهان با احساس كردن يک چیز گرم رو ی شونم به خودم اومدم پیمان بود كه كتش رو روی دوش من انداخته بود

با این كار پیمان ناگهان به خلسه ی شیرینی فرو رفتم خیلی لذت بخش بود

همینطور باهم داشتیم قدم میزدیم كه من يكدفعه بادیدن تله كابین هوش از سرم پرید

-پیمان: ارتا

-جونم

-پیمان: بریم تله کابین سوارشیم؟

-بریم

بعد من و پیمان سوار تله کابین شدیم خیلی خوب بود اما من ناگهان احساس گرما کردم و رفتم در کابین رو باز کردم

همینطور داشتم به بیرون نگاه میکردم که یکدفعه پام سرخورد و نزدیک بود بیفتم که با فشار یکدست تعادل رو حفظ کردم

پیمان بود من رو برگردوند و ...

من هنوز توی شوک بودم که شوک دوم به من وارد شد و گرمی چیزی رو روی لبهام حس کردم

(ارام)

خیلی خوشحالم که خواهرم بالاخره خوشبخت شد و اونشب من و یاشار ارتا و پیمان رو تنها گذاشتیم تا راحت

باشند از طرفی من احساس میکنم که زندگی داره روی خوشش رو به من هم نشون میده

۳ ماه بعد

امروز روز بسیار شادی برای تموم اعضای این خانواده است امروز قراره که دو تا عروسی توی این عمارت برگزار بشه یکی عروسی من و یاشار و اون یکی هم عروسیه ارتا و پیمان امیدوارم همه ی ما خوشبخت بشیم

(ارتا)

۲۰ سال بعد

همه ی ما خیلی خوشحالیم هم من و هم ارام توی یه روز عروس شدیم و ازدواج کردیم و باهم به ماه عسل رفتیم

ارام و یاشار صاحب یه دختر خوشگل به اسم محنا شدند محنا الان ۱۹ سال داره و ترم اول دندانپزشکیه من و پیمان هم دیگه بچه دار نشدیم و محمد صدرا رو بزرگ کردیم. محمد صدرا هم ۲۳ سال داره و مهندس عمران شده پسرم

البته ناگفته نماند که محنا و محمد صدرا باهم نامزدند

هلن کوچولو هم بزرگ شده و الان ۲۵ سال داره

من شاید در اون زمان به این جمله که میگه خداوند پاداش خوبی ها رو به انسان میده و جزای بدی ها رو هم میده اعتقاد نداشتم ولی الان معتقدم که این حرف راسته

ماها پاداش خوبی هامون رو گرفتیم و پاشا و بابک و پریا هم جزاشون رو گرفتند

بعد از اون جریانات پریا و پاشا توی مسیر شمال تصادف کردند و پاشامرد و پریا فلج شد
بابک هم بعد از مدتی اومد و از همه ی ماعذر خواهی کرد و ما بابک رو بخشیدیم و بابک به المان رفت مدتی
که دیگه کسی ازش خبر نداره

دفتری جونم میدونم که خیلی کم بهت سر میزنم اما پایان این دفتر رو من و پیمان باهم مینویسیم و دفتر رو
میبندیم

(عشق و محبت چراغ هدایتی است برای هر گم شده ای)

قصه ی مابسررررررررررررررررر رسید

♪♪♪

کلاغ پیر قصه مون دلش وبه یک قناری داد

عاشق شدو تنها شد و هیچ کی به دادش نرسید

بازم به خونش نرسید

بالارفتی ماست بود هرچی خدا خواست بود

پایین اومدیم دوغ بود عاشقی نابود بود

هرکی دلش رو صاف کنه دنیا براش خوب میاره

هرکی دلش رو کج کنه دنییییییییییییییییی براش بیبیبیید میاره

پایان

۱۳۹۲/۱۲/۲۹

ساعت ۱۸ و نیم

د.غ

سخن نویسنده:

سلام اسم من دنیا غنوی ۱۸ سال دارم و نویسنده کتاب دکتر احساساتی هستم امیدوارم که از این کتاب نهایت
لذت رو برده باشید

تمامی شخصیت های این داستان بجز بابک و ارمین و ستوده و هلن خیالی بودند از تمامی زحمات این ۴ نفر
برای این کتاب متشکرم و این کتاب رو به دوست عزیزم ستوده جان تقدیم میکنم